



# حوادث

## قسمت دوم

### داستان دختری با پری سیاه ... براساس یک پرونده واقعی

# افشای راز موشش شاهرخ و سمیه

چهارشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۷۵  
روزنامه ایران صفحه ۱۴

مرمر خیابان گاندی، ترسی که ماندن پندهای کاشی های حمام و بعدها هر خریداری را از خانه دور کرد. ارتعاش صدای چرخ خوردن دور درخت های میدان ونک و روی بلندترین کاج میدان پهلوی به پهلوی خنده های ترس خورده سمیه و شاهرخ جا گرفت. شاهرخ جان دادن محمد را می بیند. به دست هاش نگاه می کند. دست هاش بزرگ شده. شبیه به مرد های بالغ. پراز مو با رنگ هایی برآمده و کبود و عضلاتی برجسته. یک شبه پوست انداخته. مردی با اندامی نحیف و دست هایی بزرگ. راست می ایستد و سمیه لرزان را از بالای سر محمد می برد. صدای مادر می آید. برگشته. حالا باید مامان را از پشت ستون بگیرند. سمیه زیر لب می گوید: «آزش متنفرم» و مامان را بلند صدا می کند. شاهرخ چنگال دسته قهوه ای را گرفته توی دستش. توی سیاهی شبی که حالا پهن شده خیره شده اند. مادر پله هارا می آید بالا. بچه ها را صدا می کند. صدای نفس مردانه ای به گوشش می رسد. صدای محمد نیست. تعال می کند. سمیه می پرد سمت مادر. خانه هاش را تکان می دهد. «آزتون متنفرم. خیلی بی رحمن. گفتم که...» و تیزی دردناکی می پیچد توی پهلوی اکرم و مژه خون می ریزد توی دهانش. اکرم ناله خفیفی می کند و صدای مردانه گردنش را می گیرد. شیخ می کشد اما صدایش در نمی آید. سورین آن پایین می افتد به گریه. اکرم می پرد و کلید برق را روشن می کند. چنگال را دست شاهرخ می بیند. باور نمی کند. این چندمین بار بود که شاهرخ به خانه آنها آمده بود. این پسر دست بردار نیست. نور چشم های سمیه را می زند و می دود سمت سورین. تاریکی و سمیه با هم شاهرخ را تنها می گذارند. مارها از نفس افتاده اند و تکان نمی خورند. شاهرخ شل می شود و از پای می افتد. تنها و بی سایه. فرمی خون چشمش را می زند. یکپو به خودش می آید. اکرم را بلند می کند و با صدای همان مرد تازه بالغ شده ضجه می کشد: «سا بچه ها تو کشتیم.»

صدای التماس اکرم می پیچد دور طاق گچکاری شده طبقه بالای خانه دوطبقه. سمیه کار خودش را کرده بود. گفته بود می کشد. شیر گاز را باز گذاشته بود. پاکت آرد را به جای سم خالی کرده بود توی غذا. چقدر به شهپازی گفته بود این دختر دیوانه است. باید دوا درمان شود. سمیه مثل مجسمه یخی بدون چشم کز کرده گوشه راهرو. مثل همیشه این سال ها. شاهرخ صدا دار گریه می کند. اکرم از آنها می ترسد. سورین را بغل می کند. تنها دختر زنده اش را. پله ها را چند تایی می دود. همان موقع چیزی به ذهنش می رسد. برمی گردد. وقت ندارد مرورش کند: «شاهرخ یاشو برو. می کم دزد اومده.» شاهرخ کور و کور شده. نمی شنود. اکرم پله ها را برمی گردد. چادر سیاه را دور لباس خونی اش می پیچد و خودش را پرت می کند توی خیابان. رد چاقو توی بدنش کرم می گیرد. دل ندارد به سمیه و محمد فکر کند. با ناله یک مادر زنده بچه مرده داد می کشد: «دزد. آئی دزد. بچه هامو کشتن.»

در شماره گذشته خواندید شاهرخ و سمیه که اسیر عشق شیطانی بودند تصمیم سخت و وحشتناکی گرفتند. آنها در خانه ویلایی پدر سمیه ابتدا خواهرش را به قتل می رسانند و منتظر برادر کوچکش هستند اما سمیه به جایی رسیده که رو به شاهرخ می گوید: بیا با هم خودکشی کنیم! و حالا بقیه ماجرا:

شاهرخ حواسش پیش پسر هاست. حالا لابد خبر سرمربریکی مایلی کهن را شنیده اند، دروازه را از توی کوچه جمع کرده اند. موهاشان را روغن زده اند و آماده شده اند برای دور دور توی پارک ملت. همان جا که اولین بار سمیه را دیده بود؛ همین دختر وحشی ترس خورده کنارش را. تنها می آمد. با شلوار جین، کفش آل استار، موهای کوتاه و چشم هایی که غم آنقدر مانده بود توش که خاصیت جادویی پیدا کرده بود. همان روزی که مارهای توی ذهنش سر و کله شان پیدا شد. سمیه یکپو تکانی می خورد و همه غذاهای ظهر را بالا می آورد. روی تن خودش، سپیده های بی رقیق و لو شده کف اساق و خاطره خوش رنگ شاهرخ. بالا می آورد و گریه می کند. شاهرخ بغض کرده. حالا باید چه کار کند؟ توی فیلم همه چیز مرتب تر بود. اینجا بسوی چرک و تعفن و ترس دوره اش کرده اند. محمد آمده توی راهرو و سپیده را صدا می کند. سمیه دهانش را با آستین پاک می کند و می پرد سمت محمد ۹ ساله و محکم می گذردش. محمد می خندد. فکر کرده بازی جدید است. می خندد و سعی می کند سمیه را قفلک بدهد. شاهرخ پشت پندش می رود سمت شان. زندگی جفت دست هاش را باز کرده. هردو پوچ اند. دست می اندازد دور گردن محمد. چشم هاش را می گیرد. محمد حالا ترسیده. واقعی ترسیده. مثل شاهرخ که توی چند ثانیه فهمید تیر میدان زندگی مشقی نیست. شاهرخ حس می کند بی وزن و سبک شده. غریزه توی خلأ فرمان را دست گرفته و راه می برد. گرفتن دو زندگی در ازای به دست آوردن سمیه. شاید اصلاً زندگی همین باشد. تکرار کابوس از دست دادن و به دست آوردن. دست ها را فشار می دهد. این کردن باریک تر و شکننده تر از آن یکی است. نبض ریزی زیر دستش می زند و به آرامی کند می شود. سمیه توی تاریکی نزدیک می شود. شاهرخ حالا توی این تاریکی فقط سمیه را می شناسد. بوی سمیه را. سمیه، محمد را از دستش می گیرد و می برد توی حمام. سرش را فرو می کند توی وان. محمد دوباره جان گرفته. گریه می کند و فحش می دهد. سپیده قرار بود بهش دیکته بگوید: «آن مرد داس دارد...» هیچ کس نمی داند آخرین تصویری که محمد دید چی بود. شاید چشم های سرخ خواهرش را. شاید دست های بزرگ شاهرخ و شاید آن سوسوی تاریک و نادیدنی عشق را. محمد ۹ ساله، در یک لحظه، بصیرت پیرمرد های ۹۰ ساله را پیدا کرد و بعد جان داد. ارتعاش صدایش، رگه های ترس را در اساطیری ترین حالت ممکن پخش می کند. توی خانه دوطبقه سنگ

سمیه نشسته توی اساق انتظار. مقنعه مشکی چانه داری صورتش را تنگ گرفته. چادر گل دار مشکی روی سرش لیز می خورد. دو زن دو طرف او نشسته اند. توی این سی و چند روز بازداشت لاغرتر شده. رینگ طلایی توی انگشت چپش لقی می زند. خبرنگارها و عکاس ها پشت در اساق ایستاده اند. یکی خودش را می رساند به سمیه. درها بسته می شوند.

پیش از آنکه محاکمه آغاز شود خبرنگار ما گفت وگویی کوتاه با سمیه در اساق انتظار انجام داد که می خوانید:

**دردندان چه می کنی؟**  
تا چهار روز پیش تنها بودم و شب و روز گریه می کردم. راستی دادگاه که تمام شد چقدر طول می کشد ما را بکشند؟ (همه حاضران اساق ساکت ماندند)

**پدر و مادرت به دیدن تو آمده اند؟**  
بله. پدرم می گفت رضایت نمی دهم. تو باید قصاص شوی. من هیچی نگفتم. فقط به خاطر گریه های مادرم گریه کردم. می بینم حلقه طلا به انگشت داری، چه کسی برایت خریده؟  
(سمیه سرش را پایین می اندازد و می گوید): شاهرخ. آیا هنوز مثل گذشته به شاهرخ فکر می کنی؟  
خیلی بیشتر از قبل.

**اگر پدر و مادرت به عنوان شاکیان اصلی بخواهند از تو گذشت کنند و شاهرخ را نبخشند قبول می کنی؟**  
(سرش را پایین می اندازد) نه. در این لحظه شاهرخ را با دست های بسته به اساق آوردند و سمیه با دیدنش هیجان زده و مضطرب به مأموران گفت: بیرون ببرید. تحمل دیدنش را ندارم. پسر سیاه اشاره دارد به ضرب المثل اسپانیایی برای قصه جوجه اردک زشت

### شنبه ۱۵ دی ماه ۱۳۷۵ روزنامه ایران- صفحه ۱۴

مأموران تجسس منطقه انتظامی شمال و حوزه ۲۵ انتظامی تهران پس از آگاهی از حادثه به خانه شماره ۱۹ رفتند و بازجویی از شاهدان را آغاز کردند. مادر خانواده که ادعا کرده بود آن شب در طبقه پایین خانه میهمانی برپا بوده به مأموران گفت: در ساعات اولیه میهمانی دختر بزرگش بیرون از خانه بود که بعد وارد میهمانی شد. وی گفت: دو فرزندم سپیده و محمدرضا در طبقه بالا و در اتاقشان درس می خواندند و قرار بود پس از انجام تکالیفشان پیش ما بیایند چون دیر کردند به دنبالشان رفتم و با چنین صحنه وحشتناکی روبرو رو شدم.

### دوشنبه ۱۷ دی ماه ۱۳۷۵ روزنامه ایران- صفحه ۱۴

صبح دیروز آقای گودرزی قاضی شعبه ۳۵ دادگاه عمومی تهران که به پرونده جنایت خیابان گاندی رسیدگی می کند متهمان حادثه را از بازداشتگاه احضار کرد و آنان را به خانه شماره ۱۹ برد تا صحنه های قتل را با توجه به گفته های این دختر و پسر نوجوان بازآفرینی کند. سمیه و شاهرخ در حضور قاضی شرح دادند که چگونه دختر و پسر خردسال خانواده را به قتل رساندند.

### یکشنبه ۱۶ دی ماه ۱۳۷۵ روزنامه ایران

مأموران همراه با کشف یک جفت دستکش پلاستیکی در جریان تحقیق به لباس های خیس دختر بزرگ خانواده پی بردند که در اتاق خواب او پیدا شد. چون کودکان را در وان حمام پیدا کردند این دختر در غن قوی تر شد که این دختر در ارتکاب جنایت دست داشته... همچنین مأموران در بازجویی از خانم اکرم (مادر خانواده) متوجه حالت پریشان وی شدند و دریافتند که گفته هایش ضد و نقیض است. آنان متوجه جوان ۱۶ ساله ای به نام شاهرخ وثوق، آشنای دختر بزرگ خانواده شدند ولی گفته های او هم باور نکردنی بود.

۱۲ ساعت پس از وقوع حادثه، مأموران دایره تجسس منطقه انتظامی شمال تهران به راز واقعه پی بردند و دختر بزرگ خانواده و نامزد جوان او را به اتهام ارتکاب این جنایت دستگیر کردند. متهمان پس از چند ساعت بازجویی به قتل دختر و پسر نوجوان اعتراف کردند و به بازداشتگاه منتقل شدند.

### قانون اصلاح و تربیت سی و چهار روز بعد از حادثه یکشنبه ۱۴ بهمن، محاکمه متهمان در دادگاه عمومی تهران

با گذشت ۳۴ روز از فاجعه خیابان گاندی، صبح دیروز محاکمه سمیه و شاهرخ متهمان این جنایت در دادگاه عمومی تهران آغاز شد. از ساعت هشت و نیم صبح فیلمبرداران روزنامه ها، مجلات و رادیو و تلویزیون در مجتمع قضایی ویژه واقع در میدان یازده خرداد اجتماع کرده بودند و انتظار رسیدن متهمان را داشتند. ساعت ۹ صبح بود که خودروی متوسط جمعی ویژه زندان اوین در مقابل ساختمان مجتمع قضایی ایستاد و یک مأمور زن، سمیه را که چادر سورمه ای به سر داشت پیاده کرد و او را بکراست به دایره انتظامات مجتمع برد... ساعتی بعد شاهرخ متهم دوم همراه مأموران کانون اصلاح و تربیت رسید و او را هم به اساق انتظامات هدایت کردند.

دوشنبه ۱۵ بهمن ۱۳۷۵-روزنامه ایران- صفحه ۱۴

پرونده قتل توسط شاهرخ و سمیه یکی از جنجالی ترین قتل های خانوادگی در ایران است که جرم شناسان و روان شناسان زیادی به تجزیه و تحلیل آن پرداختند